



Rorty vs. Davidson; a Semantic Theory Based on Truth



ARTICLE INFO

Article Type

Original Research

Authors

RahimNasirian I.*

Department of Philosophy, Faculty of Humanities, Imam Khomeini International University, Qazvin, Iran

Hesamifar A.

Department of Philosophy, Faculty of Humanities, Imam Khomeini International University, Qazvin, Iran

How to cite this article

RahimNasirian I, Hesamifar A. Rorty vs. Davidson; a Semantic Theory Based on Truth. Philosophical Thought. 2023;3(2):101-119.

ABSTRACT

An example of Rorty's confrontation with the analytical philosophy is his opposition to Davidson's attempt to propose a semantic theory based on truth. According to an anti-metaphysical approach to Truth, Rorty believes that the use of the phrase "p is true" is simply to confirm a claim that we consider ourselves or others justified in making. Although Davidson is against the metaphysical approach to truth, based on a Tarskian truth definition, he believes that a notion of truth more robust than Rorty will admit is required to propose a theory about meaning. Rorty's Wittgensteinian response to Davidson is that not only the conversation between the speaker and the interpreter is not conditional on knowing a theory of meaning based on truth, but the attempt to say something more than what we can say about truth leads us to the confusions of the metaphysical tradition. This article, referring to Davidson's writings, shows that Davidson's effort to propose a semantic theory based on truth inevitably leads him to express metaphysical interpretations.

Keywords Rorty; Davidson; Truth; Meaning

*Correspondence

Address: Department of Philosophy, Faculty of Humanities, Imam Khomeini International University, Shahid Haj Ghasem Soleimani Boulevard, Qazvin, Iran. Postal Code: 3414896818
Phone: +98 (28) 33682289
Fax: -
i.rnasirian@gmail.com

Article History

Received: December 31, 2022

Accepted: May 20, 2023

ePublished: June 5, 2023

CITATION LINKS

[Brandom R B; 2000] Introduction [Davidson D; 1984] Inquiries into truth and interpretation [Davidson D; 1986] A nice derangement of epitaphs [Davidson D; 1990] The structure and content of truth [Davidson D; 1996] The folly of trying to define truth [Davidson D; 2000] Truth Rehabilitated [Davidson D; 2001] Subjective, Intersubjective, Objective [Engel P; 2002] Truth (Central Problems of Philosophy) [Habermas J; 2000] Richard Rorty's pragmatic turn [Pollard D; 2008] Davidson, Donald Herbert [Mason R; 2008] Wittgenstein, Ludwig Josef Johann [RahimNasirian I, Hesamifar A, Seyf M, Heydari M; 2022] Rorty versus Habermas, a pragmatic turn toward truth and its applicability in organizing justification relations [Rorty R; 1991] Objectivity, relativism, and truth [Rorty R; 1995] Is truth a goal of inquiry? [Rorty R; 1996] Something to steer by [Rorty R; 1999] Philosophy and Social Hope [Rorty R; 2000a] A justificationist view of disagreements epistemic significance [Rorty R; 2000b] Universality and Truth [Tarski A; 1994] The semantic conception of truth: and the foundations of semantic

رورتی در مقابل دیویدسن: نظریه‌ای معناشناختی براساس صدق

ایمان رحیم‌نصیریان*

گروه فلسفه، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه بین‌المللی امام‌خمینی، قزوین، ایران

عبدالرزاق حسامی‌فر

گروه فلسفه، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه بین‌المللی امام‌خمینی، قزوین، ایران

چکیده

نمونه‌ای از تقابل رورتی با فلسفه تحلیلی، مخالفت او با کوشش دیویدسن برای طرح نظریه‌ای معناشناختی بر اساس صدق است. رورتی، طبق رویکردی ضدمتافیزیکی به صدق، عقیده دارد عبارت « p صادق است» صرفاً تأیید ادعایی است که ما خود یا دیگران را در بیان آن موجه می‌دانیم. اگرچه دیویدسن مخالف رویکرد متافیزیکی به صدق است، اما به تأسی از تعریفی تارسکیایی در باب صدق، تصویری قوی‌تر از آنچه رورتی درباره صدق می‌پذیرد را برای طرح نظریه‌ای در باب معنا لازم می‌داند. پاسخ ویتگنشتاینی رورتی به دیویدسن این است که نه تنها مراودات گفتاری گوینده و مفسر، متوقف بر دانستن نظریه‌ای معناشناختی بر اساس صدق نیست، بلکه کوشش برای گفتن چیزی بیشتر از آنچه در باب صدق می‌توانیم بگوییم، ما را دچار سردرگمی‌های سنت متافیزیکی می‌کند. این مقاله، با استناد به نوشته‌های دیویدسن، نشان می‌دهد کوشش دیویدسن برای طرح نظریه‌ای معناشناختی بر اساس صدق، او را ناگزیر به بیان تفاسیری متافیزیکی سوق می‌دهد.

کلیدواژه‌ها: رورتی، دیویدسن، صدق، معنا

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۱۰/۱۰

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۲/۳۰

تاریخ انتشار: ۱۴۰۲/۰۳/۱۵

*نویسنده مسئول: i.r.nasirian@gmail.com

آدرس مکاتبه: قزوین، بلوار شهید سلیمانی، دانشگاه بین‌المللی امام‌خمینی، گروه فلسفه

تلفن محل کار: ۰۲۸۳۳۶۸۲۲۸۹؛ فکس: -

مقدمه

این جستار به بررسی تقابل آرای دونالد دیویدسن (Donald Davidson; 1917-2003) و ریچارد رورتی (Richard Rorty; 1931-2007) در باب صدق خواهد پرداخت. دیویدسن یکی از مشارکت‌کنندگان اصلی فلسفه تحلیلی معاصر است. و بدون شک مهم‌ترین و تأثیرگذارترین کار دیویدسن در زمینه‌ای بوده است که به «معناشناسی صدق-شرطی» (truth-conditional semantics) معروف است؛ موضعی نظری که براساس آن، معنای جمله در یک زبان براساس شرایط صدق آن جمله، قابل تبیین است [Pollard, 2008: 42]. دیویدسن در رد رویکردهای معرفت‌شناختی با پراگماتیسم همداستان است، اما رویکرد پراگماتیستی به صدق را نیز برنمی‌تابد. از نظر او صدق، هرچند قابل تعریف نیست، اما نقشی اساسی در شکل‌گیری زبان و اندیشه ایفا می‌کند. نقشی که نه رویکرد معرفت‌شناختی و نه رویکرد پراگماتیستی قادر به تشخیص و تبیین آن نیستند.

در مقابل، هرچند بلوغ فکری رورتی در سنت فلسفه تحلیلی آغاز شد و گمان می‌رفت یکی از چهره‌های مهم فلسفه تحلیلی آمریکا شود، اما طولی نکشید که با پیوستن به پراگماتیسم، به یکی از جدی‌ترین منتقدان فلسفه تحلیلی بدل گشت. پراگماتیسم، در معنایی وسیع، موضعی نسبت به حقیقت یا صدق است. موضعی که باور به هر حقیقت متافیزیکی، از پیش موجود، مطلق، و کشف‌شدنی را کنار می‌نهد و در مقابل، معنای دیگری از حقیقت را پیشنهاد می‌کند: حقیقت، امر مفید است. حقیقی (صادق)، نام باوری است که پیامدهای عملی آن سودمند و رضایت‌بخش باشد. طبق دیدگاه رورتی، اگر حقیقت آن چیزی باشد که مفید است، مفیدبودن عمل شخص، وابسته به زمینه (context-dependent) و مشروط به محیط اطراف او به‌خصوص جامعه‌ای است

که فرد با آن در تعامل است. رورتی «چرخش پراگماتیک» (pragmatic turn) را تا حذف کامل مفهوم صدق از بازی‌های زبانی اندیشه معاصر پیش می‌برد. از نظر رورتی، مشکل فلسفه تحلیلی این است که همچون سنت فلسفی پیش از خود، همچنان باور دارد حقایقی وجود دارند که می‌توان، یا باید، آنها را کشف کرد. به عقیده او، اگر «چرخش زبانی» (linguistic turn) را تا نهایت آن پیش ببریم ناچار باید بپذیریم که هر حقیقتی زبانی بوده و چون زبان امری تاریخی است، پس حقیقتی ورای زبان یا تاریخ وجود ندارد که فلسفه اکنون زبانی شده در پی کشف آن باشد. بدین ترتیب، او به فهمی غیررئالیستی از دانش می‌رسد. از نظر رورتی، برای رهایی از تنگنای معرفتی سنت فلسفی که ابتدا ذهن و سپس زبان را همچون آینه طبیعت تصویر می‌کند می‌بایست - انگاره حقیقت عینی را یکسره کنار گذاشت. [RahimNasirian et al., 2022: 382]. رورتی معنای هر واژه - ای را جز کاربردهای آن نمی‌داند. و برای صدق هیچ کاربردی قابل نیست مگر کاربرد تاییدی و احتیاطی (endorsing and cautionary use). کاربردی به معنای اخطار دادن به مخاطب زمانی که قصد داریم بگوییم آنچه اکنون موجه می‌دانیم، ممکن است درست نباشد. بر این اساس، عبارت «p صادق است» صرفاً تایید ادعایی است که ما خود یا دیگران را در بیان آن موجه می‌دانیم (کاربرد تاییدی صدق)، ضمن اینکه به‌نحو تلویحی یا تصریحی در نظر داریم که ممکن است ادعایمان در آینده نادرست از کار درآید (کاربرد احتیاطی صدق) [Rorty, 2000b: 4]. از نظر رورتی «چیز بیشتری برای گفتن درباره صدق وجود ندارد» [Rorty, 1995: 283]. چنین رویکردی به صدق، رورتی را در زمره انقباض‌گرایان (deflationists) قرار می‌دهد. ایده مشترک بین نحله‌های مختلف انقباض‌گرایی این است که صدق اساساً مفهومی پیش پا افتاده است، و مطمئناً ارزش توجه متافیزیکی بزرگی را که دریافت کرده است، ندارد.

برای بررسی تقابل رورتی و دیویدسن، لازم است تمایز میان دو خط انتقادی علیه اندیشه رورتی را در نظر داشته باشیم. رورتی با رد تمام و کمال ایده صدق، انتقادات بسیاری را برانگیخت. یک خط انتقادی علیه اندیشه رورتی، براساس دیدگاهی است که در اختیار داشتن مفهوم «صدق» یا «حقیقت» را به‌عنوان «معیاری» برای ارزیابی و نقد روابط و رویه‌های اجتماعی ضروری می‌انگارد. یکی از نمایندگان بنام این خط انتقادی هابرماس است.^۳ او همچون رورتی رویکرد معرفت‌شناختی به صدق را منجر به بن‌بست‌های متافیزیکی می‌داند، اما همچنین تأکید دارد که ما از کارکرد مفهوم صدق در دعاوی اعتبار بی‌نیاز نیستیم [Habermas, 2000: 34]. این دیدگاه، همان خط افلاطونی را دنبال می‌کند که بنابر آن، «معیار» سنجش دو سطح نمی‌تواند هم‌سطح آنها باشد [RahimNasirian et al., 2022: 393]. براین اساس، از نظر منتقدانی چون هابرماس، مراودات زمینه‌مند توجیهی، جز براساس صدق، به‌عنوان امری مستقل از زمینه (context-independent)، قابل ارزیابی نخواهند بود [Habermas, 2000: 44]. رورتی در مقابل هابرماس، تأکید دارد که در نظر داشتن مفهوم صدق نمی‌تواند در سازمان‌دهی روابط توجیهی مفید باشد. زیرا نمی‌توان چیزی را هدف قرار داد و برای به دست آوردنش سعی نمود مگر آنکه دستیابی یا نزدیک شدن به آن قابل تشخیص باشد [Rorty, 2000b: 2].

اما دیویدسن در مقابل رورتی، خط انتقادی متفاوتی را دنبال می‌کند که مبتنی بر رویکرد معناشناختی به صدق است. رویکردی که در این جستار به‌طور مفصل مورد بحث قرار خواهد گرفت. دیویدسن با رورتی موافق است که صدق ارزش توجه متافیزیکی بزرگی را که دریافت کرده است ندارد و نیز همچون رورتی عقیده دارد که صدق، معیار یا هدف (goal) نیست و نمی‌تواند باشد. اما بر خلاف رورتی بر این باور است که صدق، نه‌تنها پیش‌پا افتاده نیست، بلکه شرط معناداری هر جمله است. از نظر دیویدسن، تصویری قوی‌تر از آنچه رورتی درباره صدق می‌پذیرد لازم است تا تفسیرهای ما از دیگران را، به‌عنوان کسانی که درگیر گفتمان هستند، معنادار کند [Brandom, 2000: x]. این عقیده دیویدسن را می‌توان مرتبط با «اصل حسن ظن» (charity principle)

توضیح داد. از نظر دیویدسن، هر مفسر، در فهم معنای سخن مخاطب، فرض را بر این می‌گذارد که مخاطب جمله معناداری بیان می‌کند. و جمله معنا نخواهد داشت مگر اینکه شرط صدق در آن رعایت شده باشد. بنابراین مفسر در تلاش برای فهم مخاطب، راست‌گویی او را فرض می‌گیرد [Davidson, 1984: 196-97]. پیروی از اصل حسن ظن یک انتخاب (option) نیست. بلکه امری ناگزیر است. حسن ظن بر ما تحمیل شده است. چه بخواهیم و چه نخواهیم، برای درک دیگران، باید در بیشتر امور آنها را صادق بیانگریم [Davidson, 1984: 197]. اهمیتی که دیویدسن برای صدق قایل است او به طرح نظریه‌ای معنایی در باب صدق سوق می‌دهد. اقدامی که از نظر رورتی، دیویدسن را با تنگناهای رئالیسم متافیزیکی و نظریه مطابقت صدق مواجه می‌کند. طرح و بررسی تقابل دیدگاه این دو فیلسوف در باب صدق، به‌خصوص با توجه به مقاله‌ای از دیویدسن با عنوان *صدق/احیاء* شده [Davidson, 2000] که در انتقاد از رورتی نوشته شده است، و پاسخ رورتی به این مقاله تحت عنوان *پاسخ به دونالد دیویدسن* [Rorty, 2000a]، انجام خواهد شد.

دیدگاه معناشناختی دیویدسن در باب صدق

دیویدسن سعی دارد با تحقیقی آسیب‌شناسانه دلایل خدشه‌دار شدن مفهوم صدق را بررسی و جایگاه آن را در شکل‌گیری باورهای ما درباره جهان احیا نماید. از نظر او ارزش‌زدایی از صدق زمانی ارزش یافت که فیلسوفان صدق را به‌عنوان چیزی بزرگ‌تر از آنچه هست نشان دادند. زمانی که ادعا کردند ارایه‌دهندگان نزدیکترین چیز به صدق هستند. درواقع، با تمرکز فلسفه بر معرفت‌شناسی، به‌ویژه زمانی که به نظر می‌رسید معرفت‌شناسی زمینه‌های نهایی توجیه معرفت را ارایه می‌دهد، این ایده مطرح شد که فلسفه بستری است برای جستجو نهایی‌ترین و اساسی‌ترین حقایق، که همه حقایق دیگر، اعم از علم، اخلاق و یا عقل سلیم، باید بر آن مبتنی باشند. طبق نظر دیویدسن، رویکرد معرفت‌شناختی به صدق، دلیل اصلی خدشه‌دار شدن این مفهوم بوده است. او ریشه این رویکرد را در افلاطون‌گرایی می‌بیند. طبق دیدگاه او، آمیختگی کلیات انتزاعی افلاطون با موجودات دارای ارزش عالی، خلط حقیقت را با برجسته‌ترین حقایق تقویت نمود. بنابراین چنین تصور شد که فقط نمونه کاملی یک کلیت یا صورت، خود صورت است. این یعنی فقط دایره کلی، یا مفهوم دایره، کاملاً دایره‌ای است، فقط مفهوم دست، یک دست کامل است، و «فقط خود حقیقت، کاملاً حقیقی است» [Davidson, 2000: 65]. به تعبیر دیویدسن ما در اینجا با یک خطای مقوله‌ای مواجه هستیم؛ خطایی که نتیجه ضروری افلاطون‌گرایی است. حقیقت چیزی نیست که متصف به محمول صدق شود. حقیقت یک شی (object) نیست، و بنابراین نمی‌تواند صادق باشد. صدق یک مفهوم است و به‌طور قابل فهم به چیزهایی مانند جملات، گفته‌ها، باورها و قضایا نسبت داده می‌شود؛ موجودیت‌هایی که دارای محتوای گزاره‌ای هستند. و بنابراین اشتباه است که فکر کنیم اگر کسی به دنبال درک «مفهوم صدق» است، سعی دارد «حقایق» کلی مهمی، به‌عنوان مثال، درباره عدالت یا مبانی فیزیک کشف کند. این اشتباه به این ایده منتهی می‌شود که یک نظریه صدق باید به‌نحوی به ما بگوید که به‌طور کلی چه چیزی درست است یا حداقل چگونه حقایق را کشف کنیم [Davidson, 2000: 65]. از نظر دیویدسن صدق مفهومی معرفت‌شناختی نیست. هیچ چیز عالی و ممتازی وجود ندارد که با اتصاف آن به باورها و گزاره‌ها، آنها را صادق گرداند. او برای اثبات این مدعای خود از استدلال قلاب‌سنگ (slingshot argument) استفاده می‌کند. خلاصه‌ای از استدلال او این است که اگر صدق را امری جدا از باورها و گزاره‌ها در نظر بگیریم، با فرض اینکه دو باور یا دو گزاره متفاوت به صدق متصف شوند، باید گفت که آنها به امر واحدی ارجاع خواهند داشت و در نتیجه مترادف و هم‌معنا خواهند بود که نتیجه‌ای کاذب است.

دیویدسن عقیده دارد، به رغم انتقاداتی که به استدلال قلاب سنگ می‌شود «باید [...] این نتیجه را بپذیریم که هیچ موجودیت قابل توجه و مناسبی در دسترس نیست که، از طریق داشتن نحوه‌ای ارتباط با جملات، تبیین کند (explain) چرا موارد صادق، صادق‌اند، و بقیه نه. بنابراین، دلیل خوبی وجود دارد که در مورد اهمیت نظریه مطابقت صدق تردید داشته باشیم» [Davidson, 2000: 66]. طبق نظر دیویدسن، مشکل نظریه مطابقت این است که فاقد قدرت تبیینی (explanatory power) است. اگر بتوانیم به شیوه‌ای آموزنده (instructive) بگوییم که کدام واقعیت، یا کدام برشی از واقعیت، است که یک جمله خاص را صادق می‌کند، مفهوم مطابقت کمک‌کننده خواهد بود. اما هیچ‌کس در انجام این کار موفق نبوده است؛ نه در هیچ‌یک از زبان‌هایی که فیلسوفان یا زبان‌شناسان تجویز کرده‌اند، و نه به هیچ زبان ممکن دیگر. و این به این خاطر است که حقیقت اصلاً شی نیست.

از نظر دیویدسن، چنین یأسی در پی‌جویی صدق، پراگماتیست‌ها را به سمت بینشی قوی سوق داد که رورتنی آن را منصفه ظهور رساند، زمانی که به این ایده اعتبار بخشید که نظریه مطابقت چیزی به روش‌های معمولی، روزمره و قابل خطا برای تشخیص درست از نادرست اضافه نمی‌کند. آن بینش این بود که بهترین کاری که می‌توانیم انجام دهیم این است که بیازماییم، بررسی کنیم، مقایسه کنیم و ذهن باز داشته باشیم؛ اما مهم نیست که ما و نسل‌های آینده چه مدت و چه اندازه به آن پایبند بمانیم؛ باورهای ما همواره خطاپذیر خواهند بود. ما چیزهای زیادی می‌دانیم و بیشتر خواهیم آموخت. چیزی که ما هرگز به‌طور قطع نخواهیم دانست این است که کدام یک از چیزهایی که به آن باور داریم درست است. از آنجایی که صدق نه به‌عنوان یک نشانه (target) قابل مشاهده است و نه در هنگام دستیابی قابل تشخیص است، هیچ فایده‌ای ندارد که آن را هدف (goal) بنامیم. صدق یک ارزش (value) نیست، بنابراین «پی‌جویی صدق» اقدامی پوچ است، مگر اینکه فقط به این معنی باشد که اغلب ارزش (worth) آن را دارد که با جمع‌آوری شواهد بیشتر یا بررسی محاسبات خود، اعتمادمان را به باورهایمان افزایش دهیم. به عقیده دیویدسن، مشکل از آنجا شکل می‌گیرد که پراگماتیست‌هایی چون رورتنی از این واقعیت که ما هرگز نمی‌توانیم بگوییم کدام یک از باورهایمان درست است، به این نتیجه می‌رسند که می‌توانیم بهترین و موفق‌ترین باورهایمان را همان باورهای صادق بدانیم و از ایده «عینیت» صدق دست برداریم؛ زیرا فقط در صورتی می‌توان از صدق عینی صحبت کرد که صدق یک عقیده یا جمله، مستقل از شواهد توجیه‌کننده، باور همسایگان، یا پیشبرد اهدافمان باشد [Davidson, 2000: 67]. از نظر دیویدسن ما انتخاب دیگری نیز داریم؛ می‌توانیم به‌جای چشم‌پوشی از دیدگاه سنتی مبنی بر عینی‌بودن صدق، فقط از این دیدگاه سنتی دست برداریم که صدق یک معیار است، چیزی که باید برای آن کوشید. او با پراگماتیست‌ها موافق است که ما نمی‌توانیم بدون تناقض، صدق را هم عینی و هم چیزی که باید دنبال کنیم بدانیم. اما او فکر می‌کند بهتر است به دیدگاهی پایبند باشیم که «صدق را عینی، اما پی‌جویی آن را، به‌عنوان هدف، بیهوده به حساب می‌آورد» [Davidson, 2000: 67]. دیویدسن، برخلاف رورتنی، عقیده دارد صدق معنایی دارد که قابل حذف یا بازتوصیف نیست. او برای تبیین نظریه خود کار را از جایی شروع می‌کند که تارسکی به اتمام رساند. دیویدسن تعریف تارسکیایی از صدق را می‌پذیرد که «S صادق است اگر و تنها اگر p».

به‌عنوان مثال [Tarski, 1994: 343]:

«برف سفید است» صادق است اگر و تنها اگر برف سفید باشد.

از نظر دیویدسن، طرح T تارسکی بهترین شهود ما را در مورد چگونگی استفاده از مفهوم صدق مجسم می‌کند [Davidson, 1984: 195]. در عین حال، نه تنها تعریفی کلی برای صدق به‌دست نمی‌دهد، بلکه حتی ثابت

می‌کند نمی‌توان چنین تعریفی برای صدق ارایه کرد [Davidson, 2001: 155]. هر نمونه‌ای از T تعریفی جزئی از صدق محسوب می‌شود و صدق را برای جمله‌ای خاص تعریف می‌کند. زمانی تعریف صدق کامل می‌شود که بی‌نهایت نمونه جزئی این طرح را به هم عطف کنیم [Tarski, 1994: 344]. دیویدسن امیدوار نیست که صدق را به‌طور کامل با استفاده از منابع تارسکیایی تعریف کند. اما عقیده دارد که براساس یک توصیف بسیار مختصر از صدق، به‌عنوان ویژگی گفته‌های زبانی، که گویندگان قادر به تشخیص آن هستند، می‌توانیم یک «نظریه معنا» برای زبان آنها بسازیم که صدق را به‌طور ضمنی تعریف کند [Engel, 2002: 50].

برای این منظور، دیویدسن این سؤال را مطرح می‌کند که ما چگونه «معنای» این جملات T را می‌فهمیم اگر پیش از آن معنای صدق را در نیافته باشیم. تارسکی معنای این جمله را بدیهی می‌گیرد و سعی می‌کند براساس آن، صدق را تعریف کند. این نمی‌تواند مطلوب دیویدسن باشد. او دقیقاً به دنبال چیزی است که تارسکی آن را پیش‌فرض می‌گیرد [Engel, 2002: 50]. از نظر دیویدسن واضح است که ما نمی‌توانیم محمول صدق را تشخیص دهیم مگر اینکه از قبل مفهوم کلی (تعریف نشده) صدق را درک کنیم و اگر معنای این جمله را می‌فهمیم بدان خاطر است که به‌نحوی با مفهوم صدق آشنایی داریم.

«اما معنا تا چه اندازه به صدق بستگی دارد؟» [Davidson, 2000: 70].

پاسخ این سؤال، در واقع نظریه دیویدسن در باب صدق است. از نظر دیویدسن، فقط کسی که می‌داند در چه شرایطی یک جمله صادق است، آن جمله را می‌فهمد، و اگر جمله دارای ارزش صدق (درست، نادرست، یا شاید هیچ کدام) باشد، کسی که نمی‌داند در چه شرایطی آن جمله می‌تواند درست باشد، آن جمله را نمی‌فهمد [Davidson, 2000: 70]. ادعای دیویدسن این است که بدون در اختیار داشتن مفهوم صدق قادر نخواهیم بود معنای جملات را بفهمیم. دیویدسن نظریه خود را با گزارشی از نحوه شکل‌گیری زبان نزد کودک توضیح می‌دهد [Davidson, 2000: 72]:

گریه اولین گام به‌سوی زبان است. کودک ابتدا از طریق گریه و سپس از طریق ایجاد صداهای خاص‌تر، تقلید شده باشند یا نه، به نوعی تسکین یا رضایت دست می‌یابد. در این مرحله، معنا همان کاربرد خواهد بود. این یعنی معنای گریه یا صدا را می‌توان مرتبط با قصد یا هدفی تصور نمود. در آغاز هیچ کلمه‌ای وجود ندارد، بلکه صداهایی به کار می‌روند. کودک هیچ تصویری از معنا ندارد ندارد. در ابتدا کودک چیزی بیش از ارتباطی بین «شی یا موقعیت» و «صدا یا اشاره» را ثبت نمی‌کند. زمانی که کودک متوجه می‌شود که دیگران نیز صداهای متمایزی تولید می‌کنند، گام بزرگ دیگری به‌سوی زبان برداشته می‌شود. کودک اصواتی را می‌شنود از جمله «بخور»، «قرمز»، «توپ»، «مامان»، «شیر»، «نه». با واکنش‌های کودک به این اصوات، با توجه به این که نتایج رضایت‌بخشی به دنبال داشته باشند یا نه، شرطی‌سازی آغاز، پیچیده، و پیچیده‌تر می‌شود. با ایجاد فضایی که در آن موفقیت و شکست وجود داشته باشد، شرایط لازم را برای ظهور زبان و تفکر گزاره‌ای فراهم می‌شود. کودک می‌آموزد که برخی واکنش‌ها پاداش می‌گیرد و بعضی نه. فقط زمانی می‌توان گفت که کودک فکر می‌کند چیزی «قرمز» یا «توپ» «است»، که به نوعی آگاه باشد که ممکن است اشتباهی وجود داشته باشد. این به معنای طبقه‌بندی چیزها است؛ به این معنا که ممکن است چیزی در جای اشتباه قرار داده شود. کودک می‌آموزد اصوات (و سپس الفاظ) به چیز خاصی اشاره دارند. در همان زمانی که کودک تجربیاتی را کسب می‌کند، تحریک می‌شود که صداهای داوطلبانه خودش را ایجاد

کند. اما او این درک را به همراه درک تطابق به‌دست می‌آورد: ممکن است او در تطبیق‌دادن یک صدا با یک چیز، اشتباه کند. این مرحله، نتیجه مهمی به‌همراه دارد: مراجع نام‌ها، و مصادیق، همگی در دستان معلمان و جامعه هستند؛ اما «صدق در دست آنها نیست».

منظور دیویدسن از اینکه «صدق در دست آنها نیست» این است که ممکن است معلم تعیین کند چه چیزی صادق است، اما معنای صدق چیزی است که کودک در فرایند یادگیری به آن آگاه می‌شود. به بیان دقیق‌تر، زمانی کودک می‌تواند بیاندیشد، که معنای صدق (مطابقت) را درک کرده باشد.

از نظر دیویدسن، در این فرآیند، تلاش برای تشخیص لحظه‌ای که کودک در آن صحبت می‌کند و فکر می‌کند، مهم نیست. تشریح بیش از حد درباره تعداد گام‌ها، از تمایل فطری یا آموخته شده برای پاسخ به محرکی خاص، تا به‌کارگیری یک مفهوم با آگاهی از احتمال خطا، دشوار است. با وجود این، دیویدسن از این گزارش ساده نتیجه می‌گیرد: ادعای پراگماتیست‌ها در معادل دانستن معنا و کاربرد صرفاً قابل انطباق با مرحله‌ای از آموزش کودک است که او هنوز هیچ درکی از خطا و درست ندارد [Davidson, 2000: 71]. در آن مرحله معنای هر لفظی برای کودک صرفاً به معنای کاربرد آن است. اما وقتی خطا و درست را درک کرد، معنا برای او چیزی بسیار بیشتر از صرف کاربرد خواهد بود.

«کاربرد قراردادی است، اما صدق نه»

و این تمام ادعای دیویدسن در نظریه معنا و ارتباط ناگسستگی آن با مفهوم صدق است؛ هرچند جملات به دلیل ویژگی‌های معنایی کلمات، و کاربردهای‌شان، به معنای کاری هستند که انجام می‌دهند، اما یک جمله را نمی‌فهمید اگر ندانید که نام‌ها و دیگر اصطلاحات مفرد در آن، به چیزی اشاره دارند. و دانستن این امر بدان معناست که مواردی وجود دارند که صدق و کذب را می‌سازند. حتی فهمیدن معنای اینکه یک اصطلاح در ارجاع ناموفق است، یا یک محمول، موضوعی ندارد نیز منوط به دانستن معنای صدق است [Davidson, 2000: 72].

«درک ما از شرایط صدق برای فهمیدن معنای هر جمله‌ای [دارای اهمیت] محوری است»

از نظر دیویدسن، اهمیت محوری صدق در فهمیدن معنا ممکن است به دلایل زیادی از چشم ما دور بماند. اولین و کلی‌ترین دلیل این است که در جریان عادی گفتگو، برای ما مهم نیست که یک جمله صادق باشد یا نه؛ به ندرت اتفاق می‌افتد که ما ادعایی را مطرح کنیم که، به معنای واقعی کلمه، به صدق آن باور داریم. صحبت‌های معمولی ما، سوای از لغزش‌های زبان، شوخی‌ها و اشتباهات لُپی، مملو از استعاره (metaphor)، بریده‌گویی، مطایبه، و اغراق است. با این حال، به عقیده دیویدسن ما هر یک از این‌ها را فقط به این دلیل می‌فهمیم که با معانی معمول کلمات آشنا هستیم و می‌دانیم در چه شرایطی این جملات نامعمول صادق اند. مثلاً «صدای شپیور، سرخ‌گون است» را در نظر بگیرید. تصمیم ما مبنی بر اینکه این جمله ارزش صدق ندارد، براساس درک ما از انواع چیزهایی است که محمول «سرخ‌گون» را درست یا نادرست می‌سازند؛ و تصمیم ما این است که «صدای شپیور» یکی از آنها نیست. جملات پرسشی که جواب بله یا خیر دارند نیز، هرچند ممکن است خودشان درست یا نادرست نباشند، اما پاسخ‌هایی دارند که درست یا غلط هستند. اگر کسی نداند که دو پاسخ وجود دارد که یکی درست و یکی نادرست است، چنین جملات پرسشی‌ای را نمی‌فهمد. جملات امری نیز تنها در صورتی درک می‌شوند که بدانیم چیزی عمل درست در قبال آنها محسوب می‌شود و چیزی نه. جملاتی با نام‌های غیرارجاعی، مثلاً «پگاسوس»^۳ یک اسب بالدار است، ممکن است، طبق نظریه معنایی، ارزش صدق داشته یا نداشته باشند، اما تنها زمانی چنین جملاتی را درک می‌کنیم که بدانیم آنچه «پگاسوس» می‌تواند نام

آن باشد اسبی است که بال دارد. بنابراین، «جملات به شرط داشتن مفهوم صدق عینی درک می شوند» [Davidson, 2000: 72]. دیویدسن عقیده دارد، در اختیارداشتن مفهوم صدق، نه فقط برای درک جملات، بلکه برای شکل‌گیری «باورها» و «امیال» مان نیز ضروری است. از نظر او، تنها زمانی می‌توانیم به چیزی باور داشته باشیم که بدانیم باورها ممکن است درست یا نادرست باشند؛ می‌توانیم باور کنیم که «اکنون باران می‌بارد»، فقط اگر بدانیم اینکه باران می‌بارد یا نه، بستگی به این ندارد که ما آن را باور کنیم یا نه، یا همه آن را باور می‌کنند یا نه، یا باور کردنش مفید است یا نه؛ این به طبیعت بستگی دارد، نه به من یا جامعه من یا کل تاریخ نژاد بشر؛ آنچه به ما بستگی دارد این است که چه منظوری یا چه کاربردی از کلماتمان در سر داریم، اما این، موضوعی متفاوت است؛ هر منظوری و هر کارکردی زمانی معنادار است که از پیش مفهوم صدق را، در معنای عینی آن، در اختیار داشته باشیم. اگر میل داریم وضعیت امور به نحوی خاص باشد، اگر می‌ترسیم، امیدواریم، یا شک داریم که همه چیز به آن صورت است یا به صورتی دیگر، صرفاً به این معناست که «شرایطی از صدق» را در نظر داریم که طبق آن می‌توانیم تصور کنیم اگر «میل» مان محقق شود اوضاع چگونه خواهد بود. بنابراین «بدون درک مفهوم صدق، نه تنها زبان، بلکه خود اندیشه نیز غیرممکن است» [Davidson, 2000: 72].

از نظر دیویدسن صدق مهم است، نه به این دلیل که ارزشمند یا مفید است، البته ممکن است در مواقعی چنین باشد، اما اهمیت محوری آن این است که بدون ایده صدق، ما موجودات متفکری نبودیم. این که بخواهیم مفهوم صدق را تعریف کنیم، یا ذات آن را در یک عبارت مختصر و مفید به چنگ آوریم، یک چیز است، نشان یافتن از ارتباط آن با مفاهیم دیگر چیز دیگری است. دیویدسن می‌پذیرد که «مطابقت»، به عنوان تعریف (definition) «صدق»، تصویری تهی است. زیرا همان طور که تارسکی گفته است، بی‌نهایت T جمله باید به هم عطف شود تا مفهوم کامل «صدق» شکل بگیرد؛ چیزی که در عمل ممکن نیست. اما با این حال از نظر او، «مطابقت» معنای حذف ناشدنی «صدق» است، و این اندیشه را به دست می‌دهد که «صدق بسته به این است که جهان چگونه است، و معنای آن توسط جامعه یا تاریخ تعیین نمی‌شود» [Davidson, 2000: 73]. دیویدسن عقیده دارد همین معنای «صدق»، باید برای بی‌اعتبارکردن بیشتر نظریه‌های معرفتی و همچنین پراگماتیستی کافی باشد.

طبق رویکرد پراگماتیستی رورتی، دانستن شرایط صدق اهمیتی برای دانستن معنای جملات ندارد. از نظر او، معنا بیشتر به شرایطی مربوط می‌شود که در آن، استفاده از یک جمله برای اظهار نظر، موجه یا مناسب است. به طور کلی، معنا به نحوه استفاده از جملات مربوط می‌شود تا با شرایط صدق آنها. دیویدسن در مخالفت با این نگرش عقیده دارد که گزارشات مبتنی بر کاربرد، درباره معنا، الزاماً گزارشات مبتنی بر شرایط صدق را رد نمی‌کنند. چه اینکه می‌توان گفت «ممکن است [جملات] به دلیل شرایط صدقشان، آنطور که به کار می‌روند، استفاده شوند» [Davidson, 2000: 70]. از نظر دیویدسن، مساله این است که روشی ساده، مستقیم و بدون مناقشه برای به کارگیری «کاربردها» در ارایه نظریه معنا وجود ندارد. «اگر بگوییم معنا همان کاربرد است [گفته‌ای] تهی است، مگر اینکه مشخص کنیم چه کاربردی در ذهن داریم» [Davidson, 2000: 70]، و وقتی بگوییم فلان کارکرد، «معنا» را شکل می‌دهد، ناچار پذیرفته‌ایم فلان کارکرد دیگر معنای مورد نظر ما نیست. و پذیرش این امر یعنی ما برای ادعای خود از مفهوم مطابقتی صدق استفاده کرده‌ایم.

دیدگاه رورتی در باب «نظریه معناشناختی صدق»

دیویدسن درباره تبعات متافیزیکی رویکرد معرفت‌شناختی به صدق، با رورتی هم نظر است. و از سوی دیگر رویکرد پراگماتیستی به صدق را قادر به تبیین معنادارای جملات نمی‌داند. رورتی در مقابل دیویدسن سعی دارد نشان دهد نظریه معناشناختی او همان تبعات متافیزیکی رویکرد معرفت‌شناختی را در پی خواهد داشت، ضمن اینکه رویکرد پراگماتیستی به صدق، تمام آنچه برای در اختیارداشتن زبان و اندیشه لازم است فراهم می‌کند. به عبارت دیگر، از نظر رورتی اهتمام دیویدسن به طرح نظریه‌ای معناشناختی در باب صدق، «کوششی است که به بهایش نمی‌ارزد». دیدگاه رورتی را می‌توان تحت دو عنوان مطرح ساخت:

۱- بی‌فایده‌ی «نظریه معناشناختی صدق»

رورتی مبتنی بر اصلی پراگماتیستی که طبق آن «اگر چیزی در عمل تفاوتی ایجاد نکند، نباید برای فلسفه [نیز] تفاوتی ایجاد کند» [Rorty, 1995: 281]. این سؤال را مطرح می‌کند که «یک نظریه معنا قرار است چه به ما بدهد؟» [Rorty, 2000a: 76] به عقیده دیویدسن «یک [...] مفسر قابل می‌تواند اقوال خود یا دیگران را براساس ویژگی‌های معنایی اجزا یا کلمات در گفتار و ساختار گفته تفسیر کند. برای اینکه این امر امکان‌پذیر باشد، باید روابطی سیستماتیک بین معانی گفته‌ها وجود داشته باشد» [Davidson, 1986: 436]. بنابراین از نظر او، مفسر دارای سیستمی برای تفسیر آنچه می‌شنود یا می‌گوید است. می‌توانید این سیستم را به‌عنوان ماشینی در نظر بگیرید که وقتی یک گفته دلخواه به آن داده می‌شود [...] تفسیر، تولید می‌کند. یک مدل برای چنین ماشینی، نظریه صدق است، کمابیش در امتداد خطوط تعریف صدق تارسکی [...] [Davidson, 1986: 437].

اما با این حال، دیویدسن عقیده دارد «آنچه که مفسر و گوینده، برای ارتباط موفق، به اشتراک می‌گذارند، آموخته نمی‌شود و بنابراین [آنچه که مفسر و گوینده به اشتراک می‌گذارند] زبانی نیست که توسط قوانین یا قراردادهایی که از قبل برای گوینده و مفسر شناخته شده است، اداره شود [...] چیزی که آنها [مفسر و گوینده] نیاز دارند، اگر بخواهند یکدیگر را از طریق گفتار درک کنند، [چنین قواعد یا قراردادهایی نیست، بلکه] توانایی همگرایی در تبادل نظریه‌ها از گفتاری به گفتار دیگر» است» [Davidson, 1986: 445]. منظور دیویدسن از «نظریه‌ها»، همان روابط سیستماتیک است که وجود دارند، هر چند به‌نحو «دانسته» (آموخته شده) به‌کار گرفته نشوند.

این، از نظر رورتی، بدان معناست که دیویدسن هرچند به وجود روابطی سیستماتیک میان جملات و معانی آنها قایل است، اما می‌پذیرد ارتباط گفتاری، مشروط به آگاهی از این روابط معنایی، تحت قالب یک نظریه، نیست. اما اگر مرادوات گوینده و تفسیرگر مشروط به دانستن نظریه‌ای در باب چنین روابط معنایی نباشد، چرا اصلاً باید در پی طرح نظریه‌ای درباره روابط معنایی باشیم؟

چرا به فیلسوفان به‌عنوان کسانی که وظیفه‌ای آموزنده دارند نگاه می‌کنیم، و سپس وسوسه می‌شویم که [...] فلسفه، [این‌بار] فلسفه زبان، را به‌عنوان «فلسفه اول» ببینیم؟ [Rorty, 2000a: 76]

دیویدسن مقاله خود، صدق/حیا شده، را با این موضوع آغاز می‌کند که طبق سنتی دیرینه، به غلط تصور می‌شد «فلسفه بستری است برای جستجوی نهایی‌ترین و اساسی‌ترین حقایق که همه حقایق دیگر، اعم از علم، اخلاق و یا عقل سلیم، باید بر آن مبتنی باشند» [Davidson, 2000: 65]. مساله رورتی این است که سعی دیویدسن برای ارائه نظریه‌ای معنایی در باب مفهوم صدق، کوششی است در راستای همین سنت، با این تفاوت بی‌اهمیت که اینبار چنین کوششی در چارچوب آنچه مناسب‌ترین قالب فلسفی (یعنی فلسفه زبان) دانسته می‌شود، انجام می‌گیرد. رورتی در مقابل چنین کوششی، رویکردی را پیشنهاد می‌کند که آن را «ویتگنشتاینی

درمانی» (therapeutic Wittgensteinian) می‌نامد [Rorty, 2000a: 79]. هر چند «در تفکر اولیه ویتگنشتاین نظریه‌ای درباره معنا مورد نیاز بود تا دیدگاه او را در مورد آنچه غیرقابل گفتن است حمایت کند، [...] و کتاب آبی با این سوال آغاز شد که معنی یک کلمه چیست؟» [Mason, 2008: 203]، اما «ویتگنشتاین [متأخر] به دانشجویان خود توصیه کرد که فلسفه را رها کنند و به جای آن به چیزهای مفیدی مانند پزشکی یا نجاری دست بزنند» [Mason, 2008: 205]. استلزام آشکار پژوهش‌های فلسفی، در مخالفت با ارزش نظریه‌های تبیینی معنا، این بود که هیچ شرایط کافی‌ای برای شکل‌گیری معنا وجود ندارد. بر همین اساس رورتی می‌گوید اگر رویای ویتگنشتاین رساله را کنار بگذاریم و به دنبال آموزه‌های پژوهش‌های فلسفی باشیم، باید خود را درمانگر بدانیم، و نه آموزنده. این یعنی بهتر است.

همان کاری را انجام دهیم که استاد ما، ویتگنشتاین [متأخر]، اغلب انجام می‌داد- تمایز قایل‌شدن میان کاربردهای اظهارات زبانی به وقت نیاز. نیاز به چه؟ نیاز به تشخیص و درمان شکایات (complaints) فلسفی [Rorty, 2000a: 76].

به عقیده رورتی تمام آنچه برای درمانگری ویتگنشتاینی احتیاج داریم، این است که به کاربردها توجه کنیم. و معنای هرچیزی را طبق کاربردهای آن در نظر بگیریم. او به خود دیویدسن استناد می‌کند که پس از طرح نظریه‌اش در باب معنا می‌گوید «ما هیچ هسته مشترک قابل یادگیری درباره رفتار ثابت، هیچ دستور زبان یا قواعد مشترک، هیچ ماشین تفسیر قابل حملی که برای بیان معنای یک گفته دلخواه تنظیم شده باشد، کشف نکرده ایم» [Davidson, 1986: 445].

از نظر رورتی اگر چنین ماشینی وجود نداشته باشد، می‌توان گفت نیازی به نظریه معنا، و نظریه صدق نیز وجود ندارد. بنابراین شاید بتوانیم تارسکی را نیز کنار بگذاریم [Rorty, 2000a: 74]. طبق دیدگاه رورتی، کار فیلسوف با مفهوم صدق آنجا پایان می‌گیرد که با کوششی سلبی نشان دهد تصور صدق به‌عنوان نامی برای هدف تحقیق، همان طور که دیویدسن فکر می‌کند، اشتباه است [Rorty, 2000a: 76]. مساله زمانی پیش می‌آید که دیویدسن پس از انجام نقش درمانگری، به فکر طرح آموزه‌ای فلسفی درباره مفهوم صدق می‌افتد. بنابراین رورتی به دیویدسن پاسخ می‌دهد قبل از اینکه ویتگنشتاینی‌ها مطمئن شوند که باید در مورد تعاریف صدق تارسکیایی برای زبانهای طبیعی فکر کنند، باید به آنها گفت که چرا اصلاً باید توجه خود را به کوششی برای طرح نظریه‌ای آموزنده در باب صدق و معنا معطوف نمایند [Rorty, 2000a: 76]. رورتی عقیده دارد ما نیازی به نظریه معنا در باب صدق نداریم. او در مقام تشبیه، توانایی یک فرد برای تفسیر، یا صحبت کردن با شخص دیگر را چیزی بیش از توانایی دو دوچرخه‌سوار برای جلوگیری از برخورد هنگام سبقت نمی‌داند. رورتی می‌پرسد آیا دوچرخه‌سواران برای جلوگیری از برخورد هنگام سبقت، نیاز به توانایی برای توافق بر سر یک «نظریه سبقت» درباره سبقت‌گرفتن دارند [Rorty, 2000a: 75]؟

دیویدسن در تلاش برای طرح قواعدی برای نظریه معنایی، بند زیر را به‌عنوان اصل (۱) ذکر می‌کند:

[...] مفسر قابل می‌تواند اقوال خود یا دیگران را براساس ویژگی‌های معنایی اجزا یا کلمات در گفتار و ساختار گفته تفسیر کند. برای اینکه این امر امکان‌پذیر باشد، باید روابطی سیستماتیک بین معانی گفته‌ها وجود داشته باشد [Davidson, 1986: 436].

رورتی این اصل را به نحوی طعنه‌آمیز در مورد تشبیه دوچرخه‌سوار چنین بازگو می‌کند [Rorty, 2000a: 75]:

"یک دوچرخه‌سوار قابل می‌تواند براساس ویژگی‌های فیزیکی دوچرخه، بدن خود، سنگ‌ریزه‌ها، و شن و ماسه، با بی نهایت شرایط بالقوه دوچرخه‌سواری تعامل موفق داشته باشد. برای اینکه

این امر امکان‌پذیر باشد، باید روابط سیستماتیکی بین این ویژگی‌ها وجود داشته باشد. روابط سیستماتیکی که مکانیک، فیزیولوژی، زمین شناسی و بقیه [علوم]، به کشف آنها اختصاص دارند."

طبق نظر رورتی، از آنجایی که هیچ کس داشتن مهارت (know-how) دوچرخه‌سواری را مشروط به توانایی اعمال نظریه‌ای در مورد روابط سیستماتیک بین ویژگی‌های فیزیکی نمی‌داند، چرا باید بپذیریم مهارت مربوط به تعامل موفق با سلاقی بیانی (idiolect) مختلف، که به‌طور بالقوه بی‌نهایت‌اند، موضوع توانایی یافتن نظریه‌ای در باب معناست؟ چرا کار دستور زبان نویسان و لغت‌شناسان، یا همکاران ایده‌آل آنها، یعنی مبتکران جملات T تارسکیایی، که در پی پیش‌بینی رفتار زبانی گویندگان هستند، همان نسبتی که دانشمندان علوم طبیعی با دوچرخه‌سوار در جاده دارند را، با گوینده در خیابان^۲ نداشته باشند؟ بنابراین رورتی می‌پرسد چرا اصل (۱) و بازگویی طعنه‌آمیز آن را با قرارداد «به دلیل» به جای «براساس» اصلاح نکنیم؟ [Rorty, 2000a: 75-76] منظور رورتی از قرار دادن «به دلیل» به جای «براساس» این است که به فرض، چنین روابط سیستماتیکی وجود دارند که مهارت دوچرخه‌سواری و مهارت تفسیر و فهم معانی به دلیل وجود آنها ممکن می‌شود. ولی نه مهارت دوچرخه‌سواری و نه مهارت تفسیر معنا، براساس دانستن آنها ممکن نمی‌شود. چه اینکه حتی می‌توان گفت امکان دارد تکامل و تغییر مهارت‌ها، روابط سیستماتیک معنایی را تغییر دهند.

دیویدسن می‌گوید در محاورات معمول، لغزش‌های زبانی، شوخی‌ها و اشتباهات لپی (malapropisms) وجود دارند. اما ما اینها را فقط به این دلیل می‌فهمیم که معانی معمول کلمات را می‌دانیم و می‌دانیم در چه شرایطی این جملات صادق‌اند [Davidson, 2000: 72]. رورتی بخش اول ادعای دیویدسن را، که ما اشتباهات لپی را می‌فهمیم، می‌پذیرد. اما می‌پرسد که آیا این فهمیدن، مشروط به دانستن نظریه‌ای در باب شرایط صدق است؟

[ویتگنشتاینی‌ها] متحیرند که آیا توانایی تعامل موفق با خانم مالاپروپ^۳ باید به‌عنوان توانایی همگرایی با او در نوعی نظریه [معنایی]، توصیف شود؟ [Rorty, 2000 a: 75]

طبق دیدگاه رورتی، می‌توان این سؤال را مطرح کرد که آیا هیچ فایده‌ای دارد که تقابل مستمر ما با رفتار زبانی افرادی مانند خانم مالاپروپ را به‌عنوان آموختن مداوم نظریه‌های صدق برای زبان‌های غیرعادی در نظر بگیریم؟ دیویدسن عقیده دارد روابط معنایی زبان‌های غیرمعمول را بر این اساس می‌فهمیم که با روابط معنایی زبان معمول آشنایی داریم. در مقابل، از نظر رورتی، توانایی ما برای برقراری تعامل موفق با کارکردهای غیرمعمول زبان، به دلیل آشنایی با «کارکردهای» معمول آن است.

۲- تبعات متافیزیکی «نظریه معناشناختی صدق»

دیویدسن عقیده دارد تعبیر رورتی که «چیز زیادی برای گفتن درباره صدق وجود ندارد» [Rorty, 1995: 283]، یا «معنا صرفاً کاربرد است و ربطی به شرایط صدق ندارد» [Rorty, 2000b: 4]، روش‌هایی گمراه‌کننده هستند برای گفتن اینکه صدق نه یک ارزش است، نه موضوع مطابقت با واقعیت، و نه چیزهایی از این دست [Davidson, 2000: 67]. اما از نظر رورتی، دیویدسن، در مقابل این تعبیر، به نظر وی، گمراه‌کننده، که برای برای منحل کردن مشکلات قدیم مطرح شده‌اند، روشی را در پیش می‌گیرد که می‌تواند شبه مشکلات جدیدی ایجاد کند. به‌ویژه زمانی که سعی او برای طرح نظریه‌ای برای معنا، منجر به گفتن چیزهایی مانند «صدق بستگی به وضعیت جهان دارد» [Davidson, 2000: 73] می‌شود. یا زمانی که، در حمایت از رئالیسم، تعبیری چون «صدق به معنای مطابقت با نحوه‌ای است که چیزها هستند» [Davidson, 2001: 139] را به کار می‌برد.

رورتی می‌گوید «چنین مضامینی، باور کسانی را تایید می‌کند که همچنان فکر می‌کنند، هرچند دیویدسن چنین عقیده‌ای ندارد، که چیزی مهم در مفهوم رئالیستی صدق وجود دارد» [Rorty, 2000a: 78]. اشاره رورتی به نکته‌ای است که دیویدسن پیشتر در مقاله *ساختار و محتوای صدق* به آن اذعان کرده بود: [Davidson, 1990: 304]:

"ایراد واقعی [نظریه‌های مطابقت] بیشتر این است که چنین نظریه‌هایی نمی‌توانند موجودیت‌هایی را ارایه دهند که بتوان گفت که حاملان صدق (truth vehicles) (خواه اینها را گزاره‌ها، جملات، یا گفته‌ها در نظر بگیریم) با آنها مطابقت دارند. اگر این درست باشد، و من متقاعد شده‌ام که درست است، باید این فرض رایج را نیز زیر سوال ببریم که جملات، یا نشانه‌های گفتاری آنها، یا موجودیت‌ها، یا پیکربندی‌های جمله‌مانند در ذهن ما، را می‌توان به درستی «بازنمایی» نامید. چیزی برای نمایانندگی وجود ندارد. اگر از حقایق، به‌عنوان موجوداتی که جملات را صادق می‌سازند، صرف‌نظر کنیم، باید همزمان از بازنمایی‌ها [هم] صرف‌نظر کنیم، زیرا مشروعیت هر یک [از موجودیت‌های صادق‌ساز و حاملان صدق] به مشروعیت دیگری بستگی دارد".

دیویدسن همچنین از اینکه نظریه صدق به سبک تارسکی را شکلی از نظریه مطابقت خوانده بود اظهار پشیمانی می‌کند [Davidson, 1990: 304]:

"بنابراین دلیلی جدی برای پشیمانی وجود دارد که گفتم نظریه صدق به سبک تارسکی شکلی از نظریه مطابقت است. دلیل اصلی من برای گفتن این موضوع [...] این بود که هنوز تحت تأثیر این ایده بودم که چیزی مهم در برداشت رئالیستی از صدق وجود دارد. [منظور از چیزی مهم] این ایده [است] که صدق، و در نتیجه واقعیت، (به جز موارد خاص) مستقل از آن چیزی است که هر کسی باور دارد یا می‌تواند بداند. بنابراین، من دیدگاه خود را به‌عنوان یک برند رئالیسم، رئالیسم با توجه به «جهان بیرونی»، با توجه به معنا، و با توجه به صدق تبلیغ کردم. [اما] واژه‌های «رئالیسم» و «مطابقت» بد انتخاب شده بودند، زیرا آنها تایید ایجابی یک موضع یا پنداشتی را مطرح می‌کنند که [طبق آن، گویا] یک تز ایجابی و واضح وجود دارد که باید اتخاذ شود. درحالی‌که [...] تمام آنچه موضع من، در ارتباط با رئالیسم و صدق، شامل می‌شد، این دیدگاه سلبی بود که نظریه‌های معرفتی نادرست هستند".

دیویدسن آموزه‌ای معروف دارد که طبق آن، چیزی که در نهایت زبان را با جهان پیوند می‌دهد، تکه‌های گوناگون واقعیت غبرزیانی، که شرایط صدق جملات مختلف‌اند، نیست؛ بلکه «مثلی است که با ارتباط گوییده، مفسر و جهان، محتویات فکر و گفتار را تعیین می‌کند» [Davidson, 1990: 325]. آموزه «مثلی‌سازی» دیویدسن بر این اساس طراحی شده است که مانع از تعلق گرفتن نقشی مستقل برای واقعیت، در ایجاد باور، شود. با وجود این، از نظر رورتی، کوشش دیویدسن برای طرح نظریه‌ای معناشناختی براساس صدق منجر به بیان اظهاراتی مثلی نشده (untriangulated) می‌شود. اظهاراتی همچون «صدق بسته به این است که جهان چگونه است، و معنای آن توسط جامعه یا تاریخ تعیین نمی‌شود» [Davidson, 2000: 73].

از نظر رورتی چنین اظهاراتی نیروهای علی جهان خارج را به‌نحوی مستقل از گوشه‌های دیگر مثلیت، در درک معنای جملات، در کار می‌انگارند. در حالی که آموزه مثلی‌سازی دیویدسن ما را ملزم می‌کند که از ارایه نظریه و اظهاراتی راجع به صدق که اجازه می‌دهد هر یک از گوشه‌های مثلیت مستقل از دیگر گوشه‌ها به نظر آید پرهیز

کنیم [Rorty, 2000a: 78]. از نظر رورتی، تخطی از این الزام، نتیجه ضروری کوشش‌های دیویدسن برای طرح نظریه‌ای معناشناختی برای صدق است؛ کوشش‌هایی به امید فرا روی از درمانگری ویتگنشتاینی و ایفای نقشی آموزنده به‌عنوان فیلسوف. دیویدسن در *بازاندیشی*^{۱۱} به چنین نکاتی که رورتی در مقاله *پراگماتیسم، دیویدسن و صدق* مطرح می‌کند، انتقادات او را می‌پذیرد.

فکر کردم این واقعیت که در توصیف صدق برای یک زبان، لازم است کلمات را با اشیاء در ارتباط قرار دهیم، برای در اختیار قراردادن پیوندی به ایده مطابقت کافی است. اما این اکنون به نظر من یک اشتباه است [...] نارسایی‌های اصطلاحی باعث ایجاد سردرگمی مفهومی می‌شوند، و اینجا هم همین‌طور است. نظریه‌های مطابقت همیشه به‌عنوان ارایه تبیین یا تحلیل صدق تلقی شده‌اند، و این نظریه به سبک تارسکی در مورد صدق قطعاً این کار را نمی‌کند [Davidson, 2001: 154-5].

با وجود این، دیویدسن عقیده دارد نظریه معناشناختی او در باب صدق، اگرچه تعریفی از مفهوم کلی صدق نیست، اما درک محکمی از اینکه این مفهوم برای چه اهمیت دارد، به دست می‌دهد؛ و به ما این امکان را می‌دهد که به شیوه‌ای فشرده و واضح بگوییم، درک زبان مخاطب چگونه صورت می‌گیرد [Davidson, 2001: 156]. دیویدسن می‌گوید [Davidson, 2001: 155]:

«تزو مهمی که من برای آن استدلال می‌کنم این است که باور اساساً راستگو است. این زمینه‌ای است که من براساس آن تأکید می‌کنم که اگرچه صدق یک مفهوم معرفتی نیست، اما به‌طور کامل از باور نیز جدا نیست».

روابطی اساسی میان مفاهیم معنا، صدق و باور وجود. هر یک از این مفاهیم مستلزم مفاهیم دیگر است، اما هیچکدام تابع و قابل تعریف براساس دیگری نیستند. «صدق نه آنچنان است که کاملاً از باور جدا شده باشد (آن‌طور که یک نظریه مطابقت، آن را نشان می‌دهد) و نه به روش‌ها و قوای انسانی برای کشف [آن] وابسته است (آن‌گونه که نظریه‌های معرفتی صدق می‌گویند)» [Davidson, 2001: 156].

رورتی خیلی با گفته دیویدسن مخالف نیست که صدق یکی از مفاهیم در میان تعدادی دیگر از مفاهیم مرتبط است که ما در توصیف، توضیح و پیش‌بینی رفتار انسان از آن استفاده می‌کنیم. در واقع مساله رورتی این است که چرا دیویدسن اهمیتی محوری برای صدق، در فهم معنا، و حتی در داشتن زبان و اندیشه، قایل است [Rorty, 1995: 286]. هرچند دیویدسن می‌پذیرد که «صدق به‌عنوان مطابقت با واقعیت ممکن است ایده‌ای باشد که ما بدون آن بهتر هستیم» [Davidson, 2000: 66] و نیز می‌پذیرد «هیچ فایده‌ای ندارد که صدق را هدف نامید» [Davidson, 2000: 67]، اما همچنین عقیده دارد این ادعای پراگماتیست‌ها که «صدق آن چیزی است که کار می‌کند» لفاظی غیرمسئولانه است [Davidson, 2000: 66].

دیویدسن در مقاله‌ای با عنوان *درباره ایده شاکله مفهومی ضمن تایید کارهای کواهن در کنار گذاشتن دو جزم تجربه‌گرایی، تمایز شاکله-محتوا را سومین و چه بسا آخرین جزم تجربه‌گرایی می‌داند که باید کنار گذاشته شود* [Davidson, 1984: 189]. از نظر دیویدسن، شاکله چیزی جدا از محتوا نیست. او در مقام تشبیه می‌گوید [Davidson, 1984: 192]:

"ما نمی‌توانیم معنای روشنی را به مفهوم سازماندهی یک شی واحد (جهان، طبیعت و غیره) اطلاق کنیم، مگر اینکه آن شی، حاوی اشیاء دیگر یا شامل آنها باشد. کسی که قصد سازماندهی کُمد را دارد، وسایل داخل آن را مرتب می‌کند. اگر به شما بگویند کفش‌ها و پیراهن‌ها را مرتب نکنید، بلکه خود کمد را مرتب کنید، گیج خواهید شد."

رورتی مطابق با منحل کردن آنچه دیویدسن آخرین جزم تجربه‌گرایی (تمایز شاکله-محتوا) می‌داند، عقیده دارد برای رهایی از خطرات گوشزد شده در مورد دیدگاه دیویدسن در باب صدق، ما نباید نگران این باشیم که آیا «صدق به مثابه مطابقت با واقع» یا «صدق به مثابه هدف تحقیق» یا «صدق به عنوان آنچه کار می‌کند» درون یا خارج از مفهوم صدق است. ما باید تضاد درون-بیرونی، و شاید مفهوم «مفهوم»، را کنار بگذاریم، به همان دلیلی که دیگر اشکال تمایز طرح-محتوا را کنار گذاشته‌ایم [Rorty, 2000a: 77]. بنابراین رورتی می‌گوید از دیدگاه ویتگنشتاینی‌های درمانگر سؤال این نیست که آیا ما تمام [محتوای] مفهوم صدق را استخراج کرده‌ایم، و آیا صدق را به درستی دریافته‌ایم یا نه. در عوض، [مساله] این است که ما کاربردهای مختلف کلمه «صادق» را مرتب کرده باشیم، تصمیم گرفته باشیم که کدام یک از آنها بهتر است کنار گذاشته شود، و عملکردهای انجام شده توسط باقی [کاربردها] را مشخص کرده باشیم [Rorty, 2000a: 77].

رورتی مرتب کردن گم‌یافته‌ها را چیزی جز مرتب کردن کارکردهای این واژه نمی‌داند. طبق نظر او، ما نباید اجازه دهیم این واقعیت که «درک ما از شرایط صدق برای درک هر جمله [دارای اهمیت] محوری است» ما را گمراه کند که فکر کنیم کسانی که جمله را می‌فهمند، علاوه بر دانستن مهارت لازم برای استفاده از جمله به روشی که دیگران می‌فهمند، یا علاوه بر توانایی لازم برای توجیه ادعاهای خود برای دیگران، نظریه‌ای را نیز، درباره روابط بی‌شمار میان اظهارات زبانی، درونی کرده‌اند. دانستن اینکه در چه شرایطی یک جمله صادق است، تفاوتی با دانستن اینکه وقتی برای آن جمله توجیه درخواست می‌شود چه کارهایی باید انجام دهیم، ندارد. بر این اساس از نظر رورتی، این اظهار دیویدسن که «ما یک استعاره را فقط به این دلیل می‌فهمیم که معانی معمول کلمات را می‌دانیم، و می‌دانیم در چه شرایطی جمله حاوی استعاره صادق خواهد بود» [Davidson, 2000: 72]، چیزی بیشتر از «شما کاربردهای غیرمعمول یک اصطلاح را متوجه نخواهید شد مگر اینکه کاربردهای رایج را درک کنید» برای گفتن ندارد [Rorty, 2000a: 80]. دیویدسن می‌گوید «جملات به شرط داشتن مفهوم صدق عینی فهمیده می‌شوند» [Davidson, 2000: 72]، بنابراین بدون درک مفهوم صدق، نه تنها زبان، بلکه خود اندیشه نیز غیرممکن است. اما از نظر رورتی، به فرض اینکه حق با دیویدسن باشد، درباره کسانی که قادر به استفاده از اظهاراتی مانند «من معتقدم که p ، اما شاید p درست نباشد»^{۱۱} نیستند، نباید گفت که از زبان و تفکر استفاده می‌کنند؛ و اگر توانایی به کارگیری درست و با معنای چنین عباراتی تمام چیزی است که به در اختیار داشتن «مفهوم صدق عینی» دلالت می‌کند، در واقع همین توانایی برای در اختیار داشتن زبان و اندیشه کافی است؛ و این ادعا که آیا مفهومی بیش از آن توانایی، برای در اختیار داشتن زبان و اندیشه، لازم است، بیهوده به نظر می‌رسد [Rorty, 2000a: 78].

طبق نظر رورتی، درمانگران ویتگنشتاینی، که مطمئن نیستند ما به یک نظریه معنا نیاز داریم، می‌توانند با دیویدسن موافق باشند که «اگر بگوییم معنا همان کاربرد است [گفته‌ای] تهی است، مگر اینکه مشخص کنیم چه کاربردی در ذهن داریم»؛ اما از آنجایی که ویتگنشتاینی‌ها درمانگر هستند تا آموزنده، نمی‌گویند که معنا همان کاربرد است. بلکه صرفاً می‌گویند روابط ریزساختاری سیستماتیک (systematic microstructural relations)، رفتار کلان ساختاری (macrostructural behavior) است. هیچ راه مستقیم ساده‌ای برای استفاده از چنین رفتاری برای تشخیص ریزساختار وجود ندارد. رورتی در این رابطه، به نکته‌ای که خود دیویدسن مطرح ساخته است اشاره می‌کند. طبق دیدگاه دیویدسن، تعریف صدق تارسکی یک نظریه تجربی است. نظریه‌ای که برای یافتن نظمی زیربنایی در پس بسیاری از کاربردهای گیج‌کننده طراحی شده است [Davidson, 1984: 218]. از نظر رورتی، چنین نظریه‌ای همان رابطه‌ای را با کاربردها دارد که میان ریزساختار و کلان ساختار برقرار است [Rorty, 2000a: 76]. به عبارت دیگر، به عقیده رورتی، تبیین روابط

سیستماتیک معنایی میان عبارات زبانی، کوششی است که مفسر صرفاً با توجه به روابط مکرراً استنباط‌شده میان «کاربردهای» جملات می‌تواند و باید دنبال کند [Rorty, 2000a: 77].

انتقاد دیویدسن به رورتی این است که کاربردها متفاوت اند و نمی‌توان آنها را به معنای واحدی که «صدق» باید داشته باشد ربط داد. رورتی عقیده دارد «باورهای غیررقابتی، هرچند شاید آشتی ناپذیر، ممکن است به‌طور معقولی صادق نامیده شوند» [Rorty, 1996: 8]. دیویدسن درباره این عقیده رورتی می‌گوید [Davidson, 2000: 74]:

"البته می‌توان شرایطی را تصور کرد که تحت آن، ممکن است گفتن این حرف منطقی باشد (مثلاً برای جلوگیری از درگیری فیزیکی)، اما آیا فکرکردن به اینکه باورهای آشتی ناپذیر صادق هستند معقول و یا حتی ممکن است؟"

رورتی در پاسخ به دیویدسن، آنچه از «غیررقابتی، هرچند شاید آشتی ناپذیر» در نظر دارد را با ذکرمثالی درباره یک زیست‌شناس تکاملی حرفه‌ای توضیح می‌دهد که در تمام طول هفته منشاء گونه‌های مختلف را، براساس نظریه فرگشت (evolution)، دنبال می‌کند، اما از شنیدن مراسم عشاء ربانی در یکشنبه‌ها آرامش زیادی می‌یابد. از نظر رورتی هرچند این زیست‌شناس هیچ ارتباط استنتاجی قابل توجهی، بین تلاوت دعا‌های عشاء ربانی و سخنرانی‌هایش در مورد مساله تکاملی زیستی نمی‌بیند، اما همچنان این باورهای «آشتی‌ناپذیر» را به‌نحو «غیر رقابتی» در کنار هم، در مجموعه باورهایش، قرار می‌دهد. از نظر رورتی این امر او را غیرمعقول نمی‌سازد اگر اصرار نداشته باشیم که حقیقت «یکی» است. رورتی در مواجهه با باورهای آشتی‌ناپذیر، توصیه‌ای تومیستی را مطرح می‌کند که طبق آن «وقتی با یک تناقض ظاهری مواجه شدید، تمایز ایجاد کنید» [Rorty, 2000a: 79]. اثر بخش‌بندی این است که باورهایی را که ممکن است آشتی‌ناپذیر تشخیص داده شوند (زمانی که دیوارهای بین بخش‌ها در هم می‌شکنند)، غیررقابتی می‌کند [Rorty, 2000a: 79].

از نظر رورتی، تقسیم‌بندی برای غیررقابتی‌کردن باورهای آشتی‌ناپذیر، امری غیرمعمول نیست. این همان کاری است که اغلب غیرفیلسوفان در مورد، به‌عنوان مثال، باورهای منتسب به مسئولیت‌های اخلاقی و باورهای مربوط به علت رفتار انسان انجام می‌دهند. ممکن است فرد به اجرای مسئولیت‌های اخلاقی پایبند باشد که به سادگی قابل استنتاج براساس روابط علی نیستند. فقط فیلسوفان ممکن است برای برقراری اصلی واحد، که چنین استنتاجی را میسر می‌سازد، کوشش کنند، و به فرد بگویند که باید ارتباطاتی را ببیند که نمی‌بیند، و زمانی که نباید باورها را تفکیک کند، می‌کند. اما در برابر این انگیزه فلسفی می‌توان پرسید که چرا باید به خواست فیلسوفان تن دهیم؟ عبارت رورتی، «غیررقابتی، هرچند شاید آشتی ناپذیر»، برای باز نگه‌داشتن این سوال طراحی شده است. می‌توانیم با علوم طبیعی به‌عنوان اجرای یک کارکرد، و با دین به‌عنوان اجرای کارکردی دیگر مواجه شویم. و نیز می‌توان آنها را در گرایشی به‌عنوان «دین فرگشتی»، به‌گونه‌ای وادار کرد که سر راه یکدیگر قرار گیرند. از نظر رورتی یک مزیت در خلاص شدن از ایده «صدق به‌عنوان بازنمایی دقیق»، و در نتیجه تضعیف جاذبه این ایده که «صدق یکی است»، این است که انجام این کار به ما دلیل کمتری برای تحریک انواع درگیری‌هایی که به‌طور سنتی در، به‌عنوان مثال، دین فرگشتی برانگیخته می‌شود، می‌دهد. می‌توان موردی را مطرح کرد که چنین تحریکی به روشن‌اندیشی کمک می‌کند. اما می‌توان موردی را مطرح کرد که صرفاً شبه مشکل ایجاد می‌کند [Rorty, 2000 a: 79].

از نظر رورتی، باز نگه‌داشتن این سؤال مطلوب است، زیرا دلیلی برای فکرکردن به تفاهم، گفتگو و تحقیق در قالب مثلث‌سازی دیویدسنی در اختیار قرار می‌دهد. اگر از نظر دیویدسنی‌ها «محتوای فکر و گفتار»، توسط هر

آنچه که برای تعامل موفق همزمان با علل غیرزبانی باورها و رفتار زبانی هم‌نوعانمان لازم است، تعیین می‌شود، باز نگه‌داشتن این سؤال به فرد کمک می‌کند تا به تحقیق به‌عنوان باز-زمینه‌مندسازی مستمر (continual recontextualization) فکر کنند، نه به‌عنوان معطوف ساختن تمام توجهات به نحوه‌ای که چیزها واقعاً هستند. به این ترتیب، دیدن زمینه‌ها، دسته‌ها، تقسیم‌ها و مفاهیم به‌عنوان دست‌آوردهای گفت‌وگویی آسان‌تر می‌شود [Rorty, 2000a: 79]. توجه به بخش‌بندی باورهای آشتی‌ناپذیر برای غیر رغابتی کردن آنها، توصیه‌ای است که رورتی به زبان‌شناس رادیکال (radical linguist) می‌کند. دیویدسن در مقاله‌ای با عنوان تفسیر رادیکال (radical interpretation) می‌کوشد نشان دهد نظریه‌ای معناشناختی براساس صدق، می‌تواند پاسخی باشد برای این سؤال که «اگر بخواهیم در موقعیتی باشیم که بتوانیم [...] گفته‌های یک گوینده را تفسیر کنیم، چه چیزی باید بدانیم؟» [Davidson, 1984: 141] می‌توان گفت از نظر رورتی، برخلاف اعتقاد دیویدسن، برای تفسیر و فهم معنای گفتار مخاطبی معمولی، باید بدانیم چنین مخاطبانی معمولاً باورهای آشتی‌ناپذیری دارند که با بخش‌بندی، آنها را غیررغابتی می‌کنند. بی‌توجهی به این نکته، مفسر را در دریافتن معنای سخن مخاطب دچار خطا خواهد کرد.

در پایان، ذکر این نکته اهمیت دارد که رورتی، به رغم مخالفت با کوشش دیویدسن برای طرح نظریه‌ای معنایی در باب صدق، او را به‌عنوان یکی از پراگماتیست‌های نمونه در آثار خود نام می‌برد [Rorty, 1999: 24]. او اندیشه دیویدسن درباره حذف تمایز «شاکله-محتوا» و آموزه مثلث‌سازی را در راستای پراگماتیسم تفسیر می‌کند [Rorty, 1991: 126] و آن را در مقابل منتقدانی چون هابرماس بکار می‌گیرد. چنان‌که در بخش اول این جستار نیز به آن اشاره شد، هرچند دیویدسن همچون هابرماس، کوشش رورتی برای حذف مفهوم «صدق عینی» از بازی‌های زبانی را مورد انتقاد قرار می‌دهند، اما هر کدام خط انتقادی متفاوتی را دنبال می‌کنند.

اختلاف رورتی و هابرماس، ناظر به نقش صدق در سازماندهی روابط توجیهی است. طبق تحلیلی که هابرماس از گفتمان ارایه می‌دهد، سازماندهی مرادفات زمینه‌مند توجیهی، ناگزیر ناظر به فرض صدق فرازمینه و جهان شمول شکل می‌گیرد. هابرماس برای ادعای خود استدلالی را تحت عنوان خود-تکذیبی اجرایی (performative self-contradictions) مطرح می‌کند. استدلالی که می‌گوید خود ماهیت گفتمان (nature of discourse)، اگر به درستی تحلیل شود، ناگزیر ناظر به صدق جهان‌شمول است. طبق این استدلال، دیدگاه نسبی‌گرایانه نسبت به صدق، منجر به تناقض می‌شود. این اتهام معادل اتهامی آشناست با این مضمون که منکران وجود حقایق کلی، نیز ادعایی کلی را مطرح می‌کنند؛ انکار وجود صدق به ادعایی پارادوکسیکال می‌انجامد [RahimNasirian et al., 2022: 393].

رورتی که همواره متهم به نسبی‌گرایی بوده‌است، احساس نیاز به ایده صدق در اندیشه کسانی نظیر هابرماس را مبتنی بر ترس ایشان از درافتادن به دامان نسبی‌گرایی می‌داند. نسبی‌گرایی به این معنا مقابل مطلق‌گرایی است [Rorty, 2000b: 16]. رورتی رد استدلال خود-تکذیبی اجرایی، به این اندیشه دیویدسن متوسل می‌شود که «منشأ نهایی عینیت و ارتباط، مثلثی است که با ارتباط گوینده، مفسر و جهان، محتوای اندیشه و سخن را تعیین می‌کند. با توجه به این منشأ، جایی برای یک مفهوم نسبی‌شده از حقیقت وجود ندارد» [Davidson, 1990: 325]. از نظر رورتی ترس از نسبی‌گرایی معنایی ندارد مگر اینکه کسی گمان کند می‌تواند «در تماس بودن با جامعه انسانی» را مقابل «در تماس‌بودن با واقعیت» قرار دهد. اما طبق دیدگاه دیویدسن این‌که هیچ زبانی بدون مثلث ذکر شده وجود ندارد، به این معناست که اگر، هم با جامعه انسانی و هم با واقعیت غیرانسانی در ارتباط نباشید نمی‌توانید هیچ زبان یا هیچ باوری داشته باشید. توافق بدون حقیقت، و حقیقت بدون توافق ممکن نیست [Rorty, 2000b: 16].

بر این اساس، هرچند رورتنی از نظریه‌پردازی دیویدسن در باب معنا و صدق انتقاد می‌کند، اما در مقاله *پراگماتیسم، دیویدسن، و صدق*، ضمن انتقاد خود، خوانشی از آرای او، تحت عنوان «زبان‌شناس میدانی» (field linguist)، ارائه می‌دهد که بنابر آن، می‌توان دیدگاه دیویدسن را در زمره سنت پراگماتیستی آمریکا جای داد و دیویدسن نیز در *بازاندیشی* می‌پذیرد که بهتر است دیدگاه او پراگماتیستی خوانده شود [Davidson, 2001: 154]. طبق این خوانش، آنچه زبان‌شناس میدانی برای فهم معنای مخاطب نیاز دارد، چیزی جز رفتار مخاطب نیست. به عبارت دیگر، مطابق با آنچه در این جستار مورد ادعای رورتنی است، تبیین روابط سیستماتیک معنایی میان عبارات زبانی، کوششی است که مفسر صرفاً با توجه به روابط مکرراً استنباط‌شده میان کاربردهای جملات می‌تواند و باید دنبال کند.

نتیجه‌گیری

انتقادات دیویدسن به رورتنی حول این محور شکل می‌گیرند که تصویری قوی‌تر از آنچه رورتنی درباره صدق در نظر دارد، برای طرح نظریه‌ای برای معنا لازم است. چنین انتقادی بر کسی که طرح نظریه‌ای برای معنا و صدق را بی‌فایده و نیز مضر می‌داند وارد به نظر نمی‌رسد. بنابراین دیویدسن قبل از طرح این انتقاد می‌بایست ضرورت وضع چنین نظریه‌ای را نشان دهد. این در حالی است که ظاهراً دیویدسن می‌پذیرد که مرادوات گفتاری گوینده و مفسر مشروط به دانستن آنچه او سعی دارد در نظریه‌اش مطرح سازد صورت نمی‌گیرد. طبق توصیه‌ای جیمزی که رورتنی بارها به آن استناد کرده است، هر آنچه در عمل تفاوتی ایجاد نکند، ارزش بحث فلسفی را ندارد. ازسوی دیگر، با توجه به تعهدات مشترک هر دو فیلسوف، مبنی بر احتراز از تنگناهای نظریه مطابقت و رویکرد معرفت‌شناختی به صدق، در نظر گرفتن پیامدهای دیدگاه آن دو، برای بررسی انسجام آرای آنها اهمیت دارد. استدلال ویتگنشتاینی رورتنی در پاسخ به دیویدسن این است که نه تنها مرادوات گفتاری گوینده و مفسر، متوقف بر دانستن نظریه‌ای معنایی در باب صدق نیست، بلکه کوشش برای گفتن چیزی بیشتر از آنچه در باب صدق می‌توانیم بگوییم، ما را دچار سردرگمی‌های سنت متافیزیکی می‌کند. رویکرد پراگماتیستی رورتنی، او را بر آن می‌دارد که برای رهایی از تنگناهای سنت افلاطونی کل ایده «تطابق با واقعیت»، و هر رویکردی که به هر نحوی سر از این ایده در می‌آورد را کنار بگذارد. دیویدسن هرچند ایده نظریه معرفت‌شناختی «مطابقت صدق» را در سر ندارد، اما تمایل او در طرح نظریه‌ای در باب معنا و صدق، به زعم رورتنی، و طبق اشاراتی که خود دیویدسن در نوشته‌هایش کرده است، او را در مسیر بیان تعبیری قرار می‌دهد که با ویژگی آموزه مثلث‌سازی «صدق، باور، و معنا» در تعارض است. طبق دیدگاه رورتنی، همین نتیجه ناگزیر، دلیل پیشنهادی است که ویتگنشتاین متأخر، مبنی بر دست برداشتن از هرگونه تلاش برای طرح نظریه‌ای تبیینی در باب معنا و صدق، توصیه می‌کند.

تشکر و قدردانی: از استاد فرهیخته، جناب آقای دکتر حسامی‌فر، بابت حمایت و راهنمایی ایشان در نگارش این مقاله، کمال تشکر را دارم.

تأییدیه اخلاقی: موردی برای گزارش وجود ندارد.

تعارض منافع: موردی برای گزارش وجود ندارد.

سهم نویسندگان: ایمان رحیم‌نصیریان (نویسنده اول)، پژوهشگر اصلی (۸۰٪)؛ عبدالرزاق حسامی‌فر (نویسنده دوم)، پژوهشگر کمکی (۲۰٪)

منابع مالی: موردی برای گزارش وجود ندارد.

منابع

- Brandom R B (2000). Introduction. Brandom RB editor. Malden: Blackwell Publishers.
- Davidson D (1984). Inquiries into truth and interpretation. Oxford: Oxford University Press.
- Davidson D (1986). A nice derangement of epitaphs. LePore E editor. Truth and interpretation, perspectives on the philosophy of Donald Davidson. New York: Basil Blackwell Publishers. p. 433-446.
- Davidson D (1990). The structure and content of truth. The Journal of Philosophy. 87(6):279-328.
- Davidson D (1996). The folly of trying to define truth. The Journal of Philosophy. 93(6):263-278.
- Davidson D (2000). Truth Rehabilitated. Brandom RB editor. Malden: Blackwell Publishers. 65-74.
- Davidson D (2001). Subjective, Intersubjective, Objective. Oxford: Oxford University Press.
- Engel P (2002). Truth (Central Problems of Philosophy). Montreal: McGill-Queen's University Press.
- Habermas J (2000). Richard Rorty's pragmatic turn. Brandom RB editor. *Rorty and his critics*. Malden: Blackwell Publishers. p. 31-55.
- Pollard D (2008). Davidson, Donald Herbert. Brown S, Collinson D, Wilkinson R editors. One hundred twentieth-century philosophers. New York: Routledge Publisher. p. 41-43.
- Mason R (2008). Wittgenstein, Ludwig Josef Johann. Brown S, Collinson D, Wilkinson R editors. One hundred twentieth-century philosophers. New York: Routledge Publisher. p. 201-205.
- RahimNasirian I, Hesamifar A, Seyf M, Heydari M (2022). Rorty versus Habermas, a pragmatic turn toward truth and its applicability in organizing justification relations. Journal of Philosophical Investigations. 16(40):378-394. [Persian]
- Rorty R (1991). Objectivity, relativism, and truth. Cambridge: Cambridge University Press.
- Rorty R (1995). Is truth a goal of inquiry? Davidson Vs. Wright. The Philosophical Quarterly. 45(180):281-300.
- Rorty R (1996). Something to steer by. London Review of Book (*LRB*). 18(12):1-8.
- Rorty R (1999). Philosophy and Social Hope. London: Penguin Books Publishing.
- Rorty R (2000a). Response to Davidson. Brandom RB editor. *Rorty and His Critics*. Malden: Blackwell Publishers. p. 74-80.
- Rorty R (2000b). Universality and Truth. Brandom RB editor. *Rorty and His Critics*. Malden: Blackwell Publishers. p. 1-30.
- Tarski A (1994). The semantic conception of truth: and the foundations of semantic. Philosophy and Phenomenological Research. 4(3):341-376.

پی‌نوشت

در این جستار دو واژه صدق و حقیقت معادل یکدیگر و ترجمه Truth هستند. با توجه به اینکه بحث میان رورتی و دیویدسن در فضای پارادایم زبانی انجام می‌شود، بکارگیری واژه «صدق» دقیق‌تر است. اما جاهایی بنا بر اقتضای کلام واژه «حقیقت» بکار گرفته شده است.

* تقابلی دیدگاه رورتی و هابرماس در مقاله‌ای با عنوان رورتی در مقابل هابرماس [RahimNasirian et al., 2022] به‌طور مفصل مورد بحث قرار گرفته است.

Pegasus: اسب بال‌دار جاودانی در اسطوره‌های یونان است.

* اصطلاح "man in street" در انگلیسی به معنای آدم کوچه بازاری یا آدم معمولی است. می‌توان گفت منظور رورتی این است که گوینده معمولی (مراودات معمول زبانی) نیازی سیستماتیک به نظریه‌پردازان زبانی ندارد؛ همان طور که دوچرخه سواران نیازی سیستماتیک به نظریه‌پردازان علوم طبیعی ندارند.

* Mrs. Malaprop: اصطلاح مالاپروپیزم (malapropism) (یا: اشتباه لپی)، به معنای اشتباهات خنده‌آور در ادای کلمات هم‌آوا، مثل «خلق عادت» به جای «خرق عادت»، مشتق از واژه فرانسوی "mal á propos" به معنی «نابه‌جا» است. وجه تسمیه این واژه، شخصیتی است به همین نام، خانم مالاپروپ (به معنای اشتباه لپی)، در نمایش‌نامه‌ای از ریچارد شریدن (Richard Sheridan; 1751-1816) به نام رقیبان (The Rivals; 1775). اشاره رورتی به خانم مالاپروپ در همین رابطه است.

* دیویدسن چندی پس از نگارش و انتشار مقاله خود، نظریه انسجام درباره صدق و معرفت، بخشی تحت عنوان بازاندیشی (Afterthought) را به آن ضمیمه می‌کند. این ضمیمه پاسخی است به مقاله رورتی با عنوان پرگماتیسم، دیویدسن، و صدق.

* منظور، کاربرد مورد نظر صدق از نظر رورتی است.